



نخستین کلزار مکتوب شهداء

همیه نقارلوچ طبیع امام و شهیدان صلح ای

سال هفتم / مرداد ماه ۱۳۸۷



اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فِي الدِّينِ شَرٌّ إِنَّمَا يَأْتِي مِنْ نَفْسٍ وَّجْهٌ فَإِنَّمَا يَأْتِي مِنْ نَفْسٍ شَرٌّ إِنَّمَا يَأْتِي مِنْ نَفْسٍ شَرٌّ

خيال می کنند که جوانان ما بی دینند!  
جوانان گاهی از پدرانشان دیندار ترند!  
این تظاهرات عظیمی که به عنوان مسائل مذهبی انجام می گیرد،  
مجالس عظیم مذهبی، مجالس دعا، مجتمع اعتکاف، ...  
این دعاها، همه نشانه دینداری جوانان است.  
دلهای این جوانان - دختر و پسر - پاک و روشن است،  
زود و راحت با خدا ارتباط پیدا می کنند،  
آیا اینها بی دینند!... نخیر!  
جوانان ما اغلب متدينند و آحاد ملت به دین و ارزش‌های دینی پایبندند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اگر دنیا را خورشیدی روشن  
خواهد کرد به این معنی نیست  
که تا آمدن آن خورشید نورانی  
در تاریکی بنشیم.

مقام معظم رهبری حفظه الله تعالیٰ

سردیمرو: علیرضا مدققت  
هیئت تحریریه: سید محمد جواد حسینی  
سید حسین ذاکرزاده  
حسن درویشخانی  
امور مالی و پشتیبانی: سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل  
امور مشترکین: مهدی اشکبوس / مرتضی نیکوبیان  
طراحی و گرافیک: کانون تبلیغاتی نقش حرباب ۰۹۱۲۵۲۵۵۷۹  
مدیر سایت: عباس افتخاری

جَنَاحُ الْجَنَاحِ الْمُنْزَلِ

نخستین ڪلزاد مكتوب شهداء

شمعیه شکاری و طیپه لام و شیعیه صلوات

سال هفتم / مرداد ماه ۱۳۸۷

شماره نود و هشتاد / پیاپی ۳۰۰ تومن

با مشارکت: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران

و سازمان ملی جوانان استان قم

و با حمایت: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان قم



qafelenoor@gmail.com  
www.qafelenoor.com  
اُردوچ سنت  
37185-3465 ©

آدرس: قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین علیه السلام  
پایگاه مقاومت بسیج و کانون فرهنگی مسجد انصار الحسین علیه السلام  
تلفن: ۰۹۱۲۳۵۱۵۰۴۹ / sms

آدرس مرکز پخش: قم / خیابان ارم / پاساز قدس / طبقه زیرزمین / پلاک ۷  
تلفن: ۰۳۵۱-۷۷۴۳۷۰۴



## حدیث شهادت

عییده بن جراح می‌گوید:

«گفتم ای رسول خدا! کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی‌تر است؟»

حضرت فرمود:

«مردی که در مقابل حاکم ستمگری به پا می‌خیزد، پس او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و آن حاکم او را می‌کشد.»

کشف الاسفار فی زوان البزار ج ۴ حدیث ۳۳۱۴



# همراه گلواز



نیامده بودند که بازگردند؛ جاودانگی را می‌خواستند.  
آن روزها که تمام آسمان بر وسعت حقیرانه زمین چکیده بود،  
دستهاشان تا خدا می‌رفت و فرشتگان  
حتی

در همسایگی چشمانشان اردو می‌زدند،  
در اشراق نگاهشان کهکشانی از عشق‌های گداخته را می‌دیدی.  
حضورشان کافی بود تا یک مشت پنجره مه‌آلود را شفاف کنند.  
و عطر شکوفه‌های گیلاس را در چارچویش بپراکند.  
از آنهایی بودند که باید  
در رگ حرفهایشان خیمه می‌زدی』

از آنها که:

«وسيع و سربه زير و سخت» بودند.  
وازرهایشان همه از جنس باران بود.  
خوب یادت هست که همراه با حریق آوازهایشان

که عطرآگین پرواز بود  
به تولدی دیگر می‌رسیدی.

خوب یادت هست که شانه به شانه آنان در پلکریزهای مناجات غرق می‌شدی  
و پا به پای آنان از آبی آسمان هم فراتر می‌شدی!

و حالا آواری از غروب بر شانه‌های متلاطم توست و دنیابی از خاطرات گریخته در مقابل چشمانست.  
رستاخیز عاشقانه کلمات در برابر گلوازهای نابشان زانو می‌زد.

عارفانی بودند که خورشید، روشنایی‌اش را از پیشانی آنان وام می‌گرفت.  
سالکانی بودند که زمزمه‌های یکرنگی شان را هنوز آئینه‌ها به خاطر دارند.

پاک طیتنی و صداقت‌شان را...

نه! ما شهیدان را نمی‌شناسیم؛ «شهیدان را شهیدان می‌شناسند»

محمد کاظم بدرالدین



# حیات شهید

قرآن کریم در آیه ۱۵۴ سوره بقره با زیباترین بیان و محکم‌ترین استدلال از مقام و منزلت شهید و شهادت دفاع کرده است و مُهر باطنی بر دیدگاه کسانی که شهادت را مردان پنداشته‌اند زده است. پس از جنگ بدر که حدود ۱۴ نفر از مسلمانان در آن به شهادت رسیدند، برخی می‌گفتند: «فلانی مرد» که این آیه نازل شد:

وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يَقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ امْوَالَ بَلْ احْياءً وَ لَكُنْ لَا تَشْعُرونَ  
انگویید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردانه بلکه آنان زنده‌اند؛ ولی شما در ک نمی‌کنید.

بعضی از مفسرین در توجیه این آیه و حیات شهید گفته‌اند زندگی پس از مرگ اختصاص به شهدا ندارد و شهید و مؤمن غیرشهید و کفار، همگی این زندگانی را دارند. تنها فرق حیات شهید با دیگران این است که نام شهید زنده می‌ماند و در اثر مرور زمان ذکر جمیلش کهنه نمی‌شود!

بر این نظریه چند اشکال وارد شده است:

**اشکال اول:** این حیاتی که در این دیدگاه توصیف شده است جز یک وعده و اعتقاد گول زنده چیز دیگری نیست و اگر بیدا شود تنها در وهم و خیال پیدا می‌شود نه در خارج. مثل چنین موضوع وهمی شایسته و لا یق کلام خدای تعالی نیست که بخواهد کشته شدگان در راه خدا را به یک زندگی وهمی بشارت دهد. گذشته از اینکه هیچ انسان عاقلی حاضر نیست بمیرد تا دیگران بهتر زندگی کنند و خود را از زندگی و موهاب آن محروم کند تا دیگران بهره‌مند شوند، به این امید که نامش زنده می‌ماند!

**اشکال دوم:** جمله (ولکن لَا تَشْعُرونَ) با این تفسیر و دیدگاه تابع ندارد؛ زیرا اگر منظور از اینکه شهیدان زنده‌اند؛ ولی شما در ک نمی‌کنید، نام نیک بود باید می‌گفت نام نیکشان زنده و باقی است.

**اشکال سوم:** در آیه دیگر که نظریه این آیه است می‌فرماید: (وَ لَا تَحْسِنَ الَّذِينَ قُتَلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ...) ۱  
«گمان نکید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردانه بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

و آیات بعد از آیه فوق در سوره بقره حاکی از یک زندگی خارجی و واقعی است نه ذهنی و فرضی.  
در نتیجه با توجه به اینکه قرآن کریم در چند مورد زندگی کافر را بعد از مردنش هلاکت و نابودی خوانده است. (وَ أَخْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَار) ۲ و آیاتی از این قبیل می‌فهمیم که منظور از حیات شهیدان در این آیه، حیاتی سعیده است که خداوند تنها شهداء مؤمنین را با آن احیا می‌کند.

بنابراین آیه این گونه معنا می‌شود که «به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نگویید و آنان را باطل و فانی مپندازید؛ زیرا آن معنایی که از دو کلمه مرگ و حیات در ذهن شماست بر مرگ آنان صادق نیست بلکه مرگ شهیدان نوعی زندگی است؛ ولی حواس و ادراک شما آن را در ک نمی‌کنند.»





نماینده مردم تهران

سال و محل تولد: سال ۱۳۱۷ در نجف آباد

میزان تحصیلات حوزه: خارج فقه و اصول

میزان تحصیلات جدید: فوق لیسانس علوم اجتماعی – لیسانس حقوق، ادبیات و روزنامه‌نگاری

مشاغل قبل از پیروزی انقلاب: تدریس در دبیرستان و دانشگاه

مشاغل بعد از پیروزی انقلاب: تدریس در دبیرستان و دانشگاه – نمایندگی مجلس خبرگان

نمایندگی مجلس شورای اسلامی

تالیف و ترجمه: مقالات تاریخی، اعتقادی و سیاسی

نام و شغل پدر: سید محمد رضا – کشاورز

تاریخ و محل شهادت: تهران - ۱۳۶۰/۵/۱۴



## دکتر سید حسن آیت

دکتر سید حسن آیت در مورد رجال سیاسی و تاریخی معاصر ایران شناخت کاملی داشت به گونه‌ای که اگر کسی به ایشان معروفی می‌شد بلا فاصله سوابق فعالیتهایش در دوره‌های مجلس، موضوعگیری‌ها، کتابهای نوشته شده، عضویت گروهها و تمام جزئیات زندگی او را بیان می‌کرد.

دستان به علت حضورش در نهضت ملی شدن صنعت نفت و مطالعه تمام روزنامه‌های موافق و مخالف که قبل از سی ام تیرماه ۱۳۲۰ به بعد منتشر شده بود، از او به عنوان دائرة المعارف رجال ایران یاد می‌کردند و این نشانگر مطالعه بسیار عمیق او در تاریخ معاصر ایران و حضور ذهن قوی وی بود. به همین دلیل اندیشه‌اش همیشه جلوتر از زمان حرکت می‌کرد و آینده‌نگر بود و نسبت به عملکرد افراد هشدار می‌داد.

دکتر سید حسن آیت در سوم تیرماه سال ۱۳۱۷ در شهرستان نجف آباد اصفهان دیده به جهان گشود و در خانواده‌ای روستایی و مذهبی پرورش یافت. او پس از گذراندن دوران دبستان و دبیرستان، در نجف آباد تحصیلات عالیه خود را در رشته‌های علوم اجتماعی، حقوق، ادبیات، جامعه شناسی و روزنامه‌نگاری در تهران به اتمام رساند و همزمان با کسب علم و دانش در دانشگاه، دروس حوزوی رانیز آموخت و به زبانهای عربی، انگلیسی و فرانسه تسلط کامل داشت.

او در مبارزات نهضت ملی شدن صنعت نفت تلاش زیادی نمود و پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد مصمم تر از پیش به مبارزه خود ادامه داد. وی در سال ۱۳۴۰ با کمک دوستاش اقدام به ایجاد تشکیلات سیاسی- نظامی نمود که این گروه با نفوذ در ارگانهای رژیم پهلوی به ویژه گارد جاویدان و ارتش مخصوصاً نیروهای دریایی آن، شاخه‌های مخفی تشکیل داد که در پیروزی انقلاب اسلامی خدمات ارزشمندی ارایه کردند.

وی با آغاز نهضت اسلامی به خاطر چاپ و نشر اعلامیه توسط ساواک دستگیر و زندانی شد. ایشان در حوزه علمیه قم، دانشگاه‌های مختلف تهران و مدارس عالی قم، اراک و لاهیجان به تدریس پرداخته و اذهان دانشجویان را بیدار ساخت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی علاوه بر کار تدریس، نمایندگی مردم نجف آباد را در مجلس خبرگان به عهده گرفت و با عضویت در هیات ریسنه نقش اساسی در تصویب اصل ولایت فقیه ایفا کرد.

سپس از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب گردید. دکتر آیت از همان ابتدا عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی ایران شد و با انجام تحقیقاتی در جهت شناساندن غرب گرایان فعالیت بسیار نمود. چون اصل مهم در زندگی او اسلام و انقلاب بود به همین خاطر در این راه از هیچ تهدید و ارعابی نهراستید و در اعتقاد خود استوار بود.



ایشان قبل از نامزدی ریاست جمهوری بنی صدر در نطقی که در مجلس در مورد قانون اساسی ابراد کرد، گفت: «آنها بی که قانون اساسی را قبول ندارند و آنها بی که رئیس جمهوری را مترسک، در روزنامه قلمداد می کنند، همینجا خود را کاندید ریاست جمهوری خواهند کرد.» پیش بینی او بر اساس شناخت بود و اعتقاد داشت که جلوتر حرکت نمی کند بلکه کوشش می نماید تا زمینه لازم را برای بیان رهنمودهای امام به وجود بیاورد.

یقین عاملی بود تا سید حسن بر امری که حق بود اصرار کند، برایش مهم نبود چه تعدادی از وی حمایت می کند یا مخالف او هستند. مقصودش بالا بردن سطح آگاهی جامعه و جلوگیری از به وجود آمدن جو مناسب برای دشمن جهت خدشه دار کردن چهره اصلی این انقلاب بود به همین خاطر همیشه تذکر می داد که باید هوشیار باشیم تا نقشه های دشمنان عملی نشود و این درایت ایشان هنگامی که به عنوان یکی از اعضای اصلی مجلس خبرگان کار خود را آغاز نمود به زیبایی نمایان شد. دکتر آیت در دفاع از ولایت می گفت: «اما ولایت فقیه را باید مثل سدی در مقابل نفوذ غرب گرایی در کشور به وجود بیاوریم.»

وی با نگرش خاصی مسأله فرماندهی کل قوا را جزو اختیارات ولی فقیه پیشنهاد کرد که

همین امر نقش به سزاگیری در سرنوشت انقلاب داشت. او در این رابطه سخنرانی های زیادی

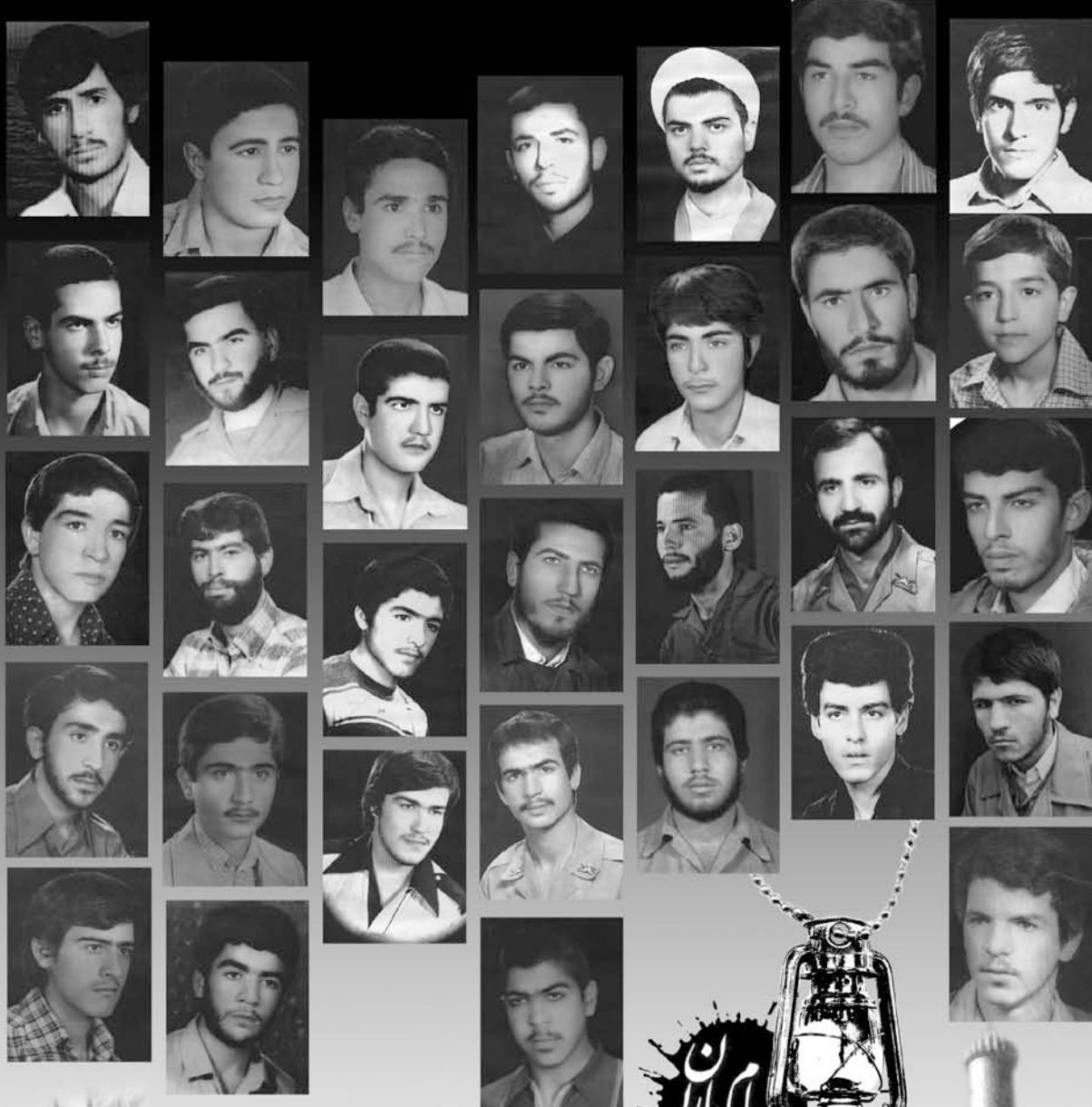
در مجلس خبرگان در حضور بنی صدر و گروه مخالف انجام داد که هنوز سخنانش شاهد صادق حمایت مخلصانه او از ولایت فقیه است.

دکتر سید حسن آیت همیشه با مسائل اصولی برخورد می کرد، هیچگاه غیر منطقی نبود و می کوشید مشکلات به صورت شخصی مطرح نشود و اگر با شخصی مخالف داشت آن را مخالف دو جریان یا دو خط فکری می دانست. از آجایی که دکتر آیت شناخت کاملاً از بنی صدر داشت و در صدد افسای چهره پنهان او بود، بنی صدر نیز تلاش می کرد تا او را به طرف خودش جذب کند و بین وی و حزب جمهوری اسلامی فاصله ایجاد نماید ولی دکتر آیت استوار ایستاد و گفت: «هن تو را قبول ندارم و در خط اصلی اسلام نمی بینم و معتقدم روشن تو با روش ولایت فقیه هماهنگی ندارد... مطمئن باش که هر گونه انحرافی از تو بینم به عنوان اولین نفر، انتقاد خواهم کرد.»

سرانجام دشمنان اسلام و منافقین کوردل که او را در راه هدفش شکست ناپذیر یافتند در صبح چهاردهم مرداد ماه ۱۳۶۰ همزمان با چهلمنین روز شهادت یارانش در حزب جمهوری وی را در جلوی منزلش مورد آماده تیرهای کین قرار داده و فیض عظمای شهادت را نصیش ساختند.

فرزند ایشان در باره آن روز می گوید: پدرم چند روز قبل از حادثه از طرف هواداران مجاهدین خلق بوسیله تلفن مورد تهدید قرار گرفت. ما نگرانی به ایشان تذکر دادیم و او همیشه در جواب می گفت: «مرگ حق است و شهادت آرزوی ماست.» صبح روز ۱۴ مرداد ماه سال ۱۳۶۰ پدر همچون روزهای قبل از خانه بیرون رفت. یکی از محافظین در حال بستن در ورودی منزل بود که یک بزن شیری رنگ با سرنشین مسلح به آرامی از طرف میدان ۴۸ نارمک وارد کوچه شد و با شلیک یکی از آنها، پدرم بالا فاصله به شهادت رسید و محافظان ایشان موفق به هیچگونه عکس العملی شدند و هماجمین با به رگبار بستن ماشین با سرعت از طرف دیگر کوچه به سمت خیابان سی متري نارمک گردیدند.

محافظان ایشان را که مجرح شده بودند به بیمارستان ۱۷ شهریور انتقال دادند و پیکر مطهر و عرق به خون پدر را نیز به بیمارستان رویال تهران برداشتند. ساعت ۱۱ صبح روز بعد پیکر پاکش به همراه تعدادی از برادران پاسدار که در جبهه های حق بر علیه باطل و در گیری های داخلی با منافقین به شهادت رسیده بودند از مقابل مجلس شورای اسلامی بر دوش ملت شهیدپرور و در بد رفه چشمها تشیع شد.





## یادواره ۱۱۰ شهید

# محله انصار الحسین علیه السلام

امام خمینی رحمه الله عليه:

«این وصیتnameهایی که این عزیزان می‌نویسنند مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید خدا قبول کنید، یک روز هم یکسی از این وصیتnameهای را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.»  
صحیح نور / ج ۱۵ / ص ۲۲

مقام معظم رهبری:

«این وصیتnameهایی که امام می‌فرمودند بخوانید. من به توصیه ایشان خبلی عمل کرده‌ام. هر چه از این وصیتnameهای همین بچه‌های شهید به دستم رسیده، غالباً من اینها را خوانده‌ام. چیزهای عجیبی است. ما واقعاً از این وصیتnameهای دارم می‌گیریم.»  
گریدهای از وصایای تعدادی از شهدای خیابان انصارالحسین علیه السلام شهرستان قم

شهید سید محمد تقی صحafi «امیدوارم راه پیشبرد احکام اسلام به این دولت اسلامی کمک کنید و هرگز دست از روحانیت که سنگر مبارز ملت است برنداورید که این خلاف راه شهیدان انقلاب است. از گرایش به شرق یا غرب و یا گروههای منحرف خودداری کنید.»

شهید اکبر میرزا جانی «سعی کنید دیگر برادرانم را به جهاد علیه کفار بفرستید. تا آخرین قطره خونتان پیرو خط امام و انقلاب عزیzman باشید. همیشه در خط حزب الله باشید و هیچ گاه به دنیا فکر نکنید.»

شهید حسین پاتردادان «ای مردم! به خون تمام شهدا شما را قسم می‌دهم که به موازین و مقدسات اسلام احترام بگذارید. پیرو خط رهبری باشید. ای مردم! به خدا قسم قیامتی هست و برای این که سعادتمند شوید اعمال نیک انجام دهید. قدر هم را بدانید و به یکدیگر احترام بگذارید.»

شهید محمد صادق پور فردوسی «سفرشم به آنان که راهی را که من رفتم و اسلام و انقلاب را قبول دارند؛ امام را تنها نگذارند. از هیچ فدایکاری جانی و مالی در راه اهداف این رهبر و این نعمت بزرگ الهی درین نکنید. بدانید که راه او راه خداست و فرمان او فرمان خداست. بدانید که معیار پاییندی به اسلام پیروی از رهبر است.»

شهید محمد مهدی حقیقی «آری! در زمان بسیار حساسی واقع شده‌ایم. زمانی که همگی ما آرزوی آن را داشتیم و در آن روز می‌گفتیم: ای کاش ما بودیم و حسین را باری می‌نمودیم. بدون شک همان زمان فرا رسیده و هم اکنون فرزند حسین ندای باری می‌طلبید در مقابل یزید ملعون و چه زیباست که به سخنان خود جامه عمل بپوشانیم و به باری این مرد خدا و فرزند حسین بشتابیم و اگر لحظه‌ای دیر نماییم ضرر کرده‌ایم.»



شهید شکرالله طاهری «امت عزیز! از روحانیت جدا نشود. جدایی از روحانیت جدایی از اسلام است. با کسانی که با روحانیت بد هستند و با آنها سر مخالفت برداشته‌اند با تمام قدرت در برابر آنها بایستید که ایستادن در مقابل دشمنان روحانیت، دفاع از اسلام است.»

شهید علی اکبر نظری ثابت «بر مردم انقلابی ما واجب است تا آخر راه شهیدان، امام و روحانیت عزیز را بیمایند و بر روحانیت ماست که همچنان رسالت خود را ادامه دهنده.»

شهید احمد ضیایی «ای برادران و خواهران! بدانید هدف از آمدن آین بندۀ گنھکار دست کشیدن از زندگی و آمدن به جبهه است. من هرچه فکر می‌کنم می‌بینم جبهه به ما نیاز ندارد و من چه بیایم و چه نیایم این انقلاب خدایی است و هیچ کس دیگر نمی‌تواند جلوی این طوفان را بگیرد؛ چون خدا با انقلاب است.»

شهید رحیم گرایی «دشمن بداند مکتب ما بر حق است و تا آخرین نفر از آرمان مقدس اسلام به رهبری امام امت خمینی بت شکن دفاع خواهیم کرد.»

شهید محسن محقق یزدی «پدرم! تو شیرینی زندگی را در وجود بهتر احساس می‌کنی؛ لیکن اینک من زندگی را در چیز دیگری احساس می‌کنم و آن ثبات میهند و نبرد با دشمنان آینم است. آری! زندگی دلنشیں داشتن یعنی در محوطه دور از سلطه بیگانه و مردن در میدان نبرد با بیگانه. آنان که نه تو را و نه مرا و نه میهند و مکتب ما را می‌خواهند. پس با وجود آنها زندگی مفهومی ندارد.»

شهید کاظم سیجانی «اسلام را یاری کنید و هر گز امام عزیز را تنها نگذارید و به رزم‌نگان اسلام کمک و همیشه جبهه‌ها را گرم کنید.»

شهید سید حسین شریفی قمی «اسلام بر تو ای پدر بزرگوارم. می‌دانم شهادتم تو را محکم تر نسبت به اسلام خواهد کرد. پدر جان! می‌دانم داغ جوان سخت است؛ اما هر وقت به یاد شهادت من افتادی یاد کرbla حسین علیه السلام، اکبر علیه السلام و عباس علیه السلام کن.»

شهید محمدجواد احمدیان «در فرهنگ شکوهمند و ارزشمن تثییع سرخ و خونین، شهید بسیار ارزش دارد. شهید بالاترین مقام را دارد و صفات شهیدان در هنگام محشر از همه صفات‌ها جداست. اینجاست که نمازگزاران این مکتب در شباهنروز بوری خون شهیدان را استشمام می‌کنند و به تربیت مقدس و خونین حسین علیه السلام سجده می‌کنند. خون شهید بوری عشق می‌دهد و عطر این خون فضای جان را صلای دیگر می‌بخشد. شهید در آن کرانه‌های دور از ملاه اعلی آنجا که همه الفاظ و معانی در هم نوردیده و دوری می‌جویند چنان با مبداء کبریایی پیوند می‌یابد که هر کس غیر از او فراتر آید پر و بالش سوخته و بنیادش نابود می‌گردد.»



شهید سید مرتضی شریفی قمی «از برادران و خواهران تقاضا دارم با منافقین مبارزه کنند و به آنها مجال ندهند. تا می‌توانند آنها را سرکوب کنید و خط رهبر را ادامه دهید. چون شهید شدن راه انبیاست و همکه باید روحی بمیرند؛ ولی چرا در بستر و رختخوابی ذلت بمیریم. اگر قرار باشد با زندگی ذلت بار از دنیا برویم، چرا در این آزمون شرکت نکنیم. ما باید ر این برده از زمان رهبر را یاری کنیم مانند آن روزی که حسین علیه السلام در روز عاشورا تنها بود و یاوری نداشت».

شهید سید محمد ترابی «ای کاش می‌توانستم حق نعمت ولایت فقیه را ادا کنم. مردم متحد باشید که تفرقه آرزوی دیرینه دشمنان ماست. در میدان‌های نبرد حضور پیدا کنید که شرافت و حفظ آبروی ما و اسلام در گروهی همین جنگ است و اگر می‌خوهدید در قیامت پیش اباعبدالله الحسین علیه السلام رو سفید باشید گوش به فرمان باشید و در سنگرهای نماز جمعه و دعای کمیل شرکت کنید».

شهید محمد شریف زارع «مادرم! شهادت میراثی است که از ائمه اطهار علیهم السلام، پس دلیلی ندارد که از شهادت به خود هراس راه دهیم و به قول امام مان شهادت سعادت است و هر کسی لیاقت این سعادت را ندارد».

شهید سید مجتبی میر شریفی «از تمام دوستان خواهش می‌کنم که راه شهیدان را ادامه دهند و با نیرو و توان خود دشمنان را نابود کنند و نگذارند که خون شهیدان و فداکاری‌های آنان از بین برود. از آنها می‌خواهم که همیشه در سنگرهای فعالیت داشته باشند؛ چه در سنگ مدرسه و چه در سنگ جبهه و خصوصاً مساجد را ترک نکنند».

شهید قاسم صالحی «از امت مسلمان ایران می‌خواهم از اسلام که امانت است محافظت نمایند؛ زیرا سعادت دنیا و آخرت ما در این است... به خواهران توصیه می‌کنم که به دنبال حقیقت اسلام بروند و حجاب خود را حفظ نمایند. به ملت توصیه می‌کنم از امام و دولت و مجلس حمایت کنند و تا آخر پشتیبان اسلام باشند».

شهید مهدی جعفری «ای امت مسلمان! بدانید که در مقابل شهدا مستولید. بدانید که اگر امام‌تان را تنها بگذارید فردای قیامت مسئول هستید. انسان عاقبت از دنیا می‌رود چه بهتر که در راه خدا مرگش شهادت باشد؛ پس خدایا توفیق‌مان ده که دنباله رو راه امام و لیک گوی پیام رهبر باشیم و بدانیم که خداوند همه را آزمایش می‌کند و در اینجا همه شما را به تقوی سفارش می‌کنم و توصیه به شدت گرفتن بر کافران و رحم کردن بر همدیگر زیاد قرآن نهج البلاغه و دعا بخوانید».



شهید صفرعلی یعقوبی «ای ملت قهرمان و بزرگ! من به عنوان یک برادر به شما توصیه می‌کنم گوش به حرف این گروهک‌های فاسد و ضداسلامی ندهید. شما را به خدا قسم امام را تنها نگذارید و پیرو خط امام باشید.»

شهید حسین احمدی قلعه‌بالا «وصیت من به امت شهیدپرور ایران این است که فقط از رهبر انقلاب، این نایب امام زمان علیه السلام، این فرزند زهرا سلام الله علیها، این حامی مستضعفان جهان و این فرزند امام حسین علیه السلام دست برندارید. برای حفظ وحدت و اتحاد بکوشید که اطاعت از رهبری و وحدت بین مردم ضامن تداوم و گسترش اسلام است.»

شهید محمدحسین کاشفی‌زاده «چند کلامی با شما ملت شهیدپرور سخن می‌گویم؛ مسئله اول که بسیار تأکید شده ولايت فقیه است که آینده جمهوری اسلامی ایران به آن وابسته است. مبادا با حرکتها و سخن‌های بی‌جا و لوبدون منظور بخواهید شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنید. شما که شاهد به خون خفتمن هموطنان خود بوده‌اید، با ریختن هر قطره خونشان مسئولیت شما سنگین‌تر شده است. مبادا با ندانستن وظیفه، خون شهیدان را پایمال کید.»

شهید محمدمهری جهانبخش «دست از امام بزرگوار و نایب بر حق ولی‌عصر(عج) بر ندارید. همیشه دستورات پیامبر‌گونه او را اجرا نمایید و هر جا لازمه انقلاب است در صحنه حاضر شوید.»

شهید علی جمعه ترشیزی «تصمیم گرفته‌ام با حضور خود در جبهه‌ها دین خود را به شهدا و رزمندگان و این مردم ایشارگر ادا کنم؛ چون کار آنها جهاد اکبر است و من می‌خواهم جهاد اکبر را پیشنهاد کنم؛ چون آنها با خواسته‌های درونی خود مبارزه می‌کنند و پیروز می‌گردند، من نمی‌توانم مثل آنها باشم و به آن درجه برسم، لذا جهاد اصغر را که مبارزه با دشمن است پیشنهاد خود کرده‌ام.»

شهید حسین بادی «از پدر و مادر تقاضا دارم اگر شربت شهادت را چشیدم برای من جشن بگیرند.»

شهید محسن سقایی «تا حال من مرده بودم و این لحظه آغاز جهاد و شهادت است. این احساس را در خود می‌بینم که تازه متولد می‌شوم و زندگی جاودان خود را آغاز می‌کنم. شهادت انسان را به درجه اعلا ملکوت می‌رساند. شهادت در راه خدا زیباست، مانند گل محمدی می‌ماند که وارثان خون پاک شهید از آن می‌بینند. خدا! شهادتم را در راه اسلام و قرآن که خاری در چشم دشمنان است پذیر.»





شهید حسین جزینی «در این راهی که رفتم هر چه خدا بخواهد همان می شوم، اگر سعادت شهادت را داشته باش و شهید شوم شما هم ماند پدر و مادرانی که عزیزانشان را در راه اسلام از دست داده اند صبور باشید و به خاطر پرستان گریه و زاری نکنید. از شما یک چیزی می خواهم، گناهان زیادی کرده ام از خدا بخواهید گناهان مرا ببخشد».

شهید حسین کیایی نژاد «دست از روحانیت برندارید همچنان که امام خمینی فرمودند: اگر روحانیت نبود اسلام هم نبود. امام را تنها نگذارید و ایشان را دعا کنید و به فرمایشات این پیامبر زمان گوش کنید».

شهید عبد الله معیل «مبدأ تبلیغات سوء و شیطانی دشمنان اسلام و ایادی شان در شما اثر بگذارد. به اهمیت کارتان پی برد و سنگر پایداری را در هیچ کجا خالی نگذارید».

شهید سعید فهیمی «خداؤند! تو خود شاهدی من با شناختی که از مکتب مقدس اسلام دارم عازم جبهه های جنگ می شوم تا بتوانم به اندازه وسع و توانایی خود خدمتی به اسلام عزیز بنمایم. پروردگار! حال که برای رضای تو در این راه قدم برداشته ام تو را قسم می دهم به خون حرکت آفرین شهید کریلا امام حسین علیه السلام در این لحظات آخر، گناهانم را! اگر چه خیلی زیاد است، ببخش. معشوقة! اگر توفیق شهادت در راهت را به من عطا نمودی، تو را هزاران بار شکر می کنم و اگر پیروزی را نصیب فرمودی، باز هم تو را شکر می کنم؛ چرا که امام عزیzman فرموده: اگر بکشید، پیروزید و اگر هم کشته شوید، پیروزید».

شهید سید محمدحسن میر جعفری «خدایا! خشمت را نشانم مده که تو را از ترس پرستش کنم. خدایا! نعمت را نشانم مده که تو را از راه امید پرستش کنم. خدایا محبت را نشانم ده که تو را فقط برای تو پرستش کنم. خدایا! حلالوت محبت را در من بنه. خدایا! شهادتی حسینی را بر ما ارزانی دار. خدایا! پاکم کن، پس از آن حاکم کن».



# راه حسین همیشه باقی است

غالله کرستان، آغاز سفر بی پایان علیرضا به صحته پیکار با دشمنان اسلام و ایران بود. در عملیات بازی دراز که به عنوان جانشین عملیات حضور داشت، همچون سردار رشید کربلا - حضرت ابوالفضل العباس (ع) - دستش را به پیشگاه حق تقدیم کرد و پس از شرکت در عملیات فتح المبین و بیت المقدس به عنوان فرمانده گردن حبیب بن مظاہر، به لبنان سفر نمود و مدتی را در آنجا همپای برادران مسلمان به مبارزه با صهیونیست پرداخت. هنگامیکه از سفر بازگشت موعد عملیات والفجر ۱ بود و پس از آن زمان وصل. آری در عملیات والفجر ۲ که علیرضا فرماندهی تیپ ۱۰ سید الشهداء را بر عهده داشت، ندای ملکوتی بیار او را به سوی بهشت برین دعوت کرد.

سردار شهید علیرضا موحددانش (۱۳۶۲/۵/۱۴)

فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهداء

علیرضا اولین فرزند خانواده «موحد» در سال ۱۳۳۷ در تهران چشم به جهان گشود و در محیطی با صفا، مذهبی و در سایه پدر و مادری زحمتکش، پرورش یافت. پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۵ وارد دانشگاه تبریز شد و در رشته مهندسی برق به کسب علم مشغول گشت.

هنگامیکه مبارزات انقلابی مردم اوح گرفت علیرضا نیز به جمع مبارزین پیوست و ادامه تحصیل را به آینده موکول کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی، او در کمیته انقلاب، اولین فعالیتهاش را در ایران اسلامی آغاز نمود و پس از آن در سال ۱۳۵۸ به سپاه پاسداران پیوست و حرastت از بیت حضرت امام خمینی (ره) را به عهده گرفت.



- شبی که خداوند فاطمه را به ماعطا فرمود حدود ۹ ماه از شهادت حاج علیرضا گذشته بود. آمیلانسی آمد و ما به همراه همسر علیرضا راهی بیمارستان شدیم. من در تمام مسیر حضور حاجی را حس می‌کردم.

احساس می‌کردم او سوار بر لندکروزی که همیشه با آن به خانه می‌آمد، در جلوی آمبولانس حرکت می‌کند و راه را برای عبور ما باز می‌نماید. می‌دانستم که او هم نگران حال همسرش است و با حضورش قصد دارد به ما آرامش بدهد. شاید اگر از همسر او هم سؤال کنید بگوید که: «تعجب‌آور است؛ اما من علیرضا را دیدم که به من لبخند می‌زد و برایم دعا می‌خواند.» راوی: پدر شهید

- علیرضا خیلی به فوتبال علاقه داشت. هر وقت از مدرسه می‌آمد، با بچه‌های محل فوتبال بازی می‌کرد. یکسال عید پدر علیرضا کت و شلوار برایش خریده بود و او با همان لباسها برای بازی فوتبال به کوچه رفت و شلوارش را پاره کرد. وقتی به خانه بازگشت بدون آنکه به ما حرفی بزند، نشست و شلوارش را دوخت. چند روز بعد وقتی می‌خواستم شلوار علیرضا را بشویم، قسمت‌های دوخته شده توجه مرا به خود جلب کرد. آنقدر ماهرانه کوک خورده بود که اول فکر کردم، نوع پارچه اینطور است؛ اما هنگامیکه خود علیرضا جریان را برایم تعریف کرد، به اصل قضیه پی بردم. راوی: مادر شهید

**فرازهایی از وصیت‌نامه شهید علیرضا موحد دانش:**  
«...پروردگار اتو شاهدی که ما برای رضای تو می‌جنگیم و برای رضای توست که از شهربان و از پدر و مادر و وابستگی‌هایمان به دنیا، بریده‌ایم و مشتاقانه به سویت آمده‌ایم، پس تو را به خمینی قسم باریمان کن. مژده بدانید که در مکتب ما، شهادت مرگی نیست که دشمن بر ما تحمیل کند. و این آخرین پیام هر شهید است که: «همیشه راه حسین باقی است و بزید بان بر فنا». مادر جان! یادت باشد که فرزندت مشتاق (شهادت) بود و از مرگ هراسی نداشت و آگاهانه به استقبال آن رفت..»

- چند روز قبل از شهادت علیرضا من که در خارج از کشور به سر می‌بردم، خواب عجیبی دیدم. درخواب دیدم که تمام کوچه‌مان را چراغانی کرده و دیوارهایش را از پرچم پوشانده‌اند. خانم فاطمه زهرا علیها السلام جلوی در خانه ایستاده‌اند و مردم بین خودشان نقل پخش می‌کنند. دریافتم که شاید برای علیرضا اتفاقی افتاده است و همینطور هم بود. چند روز بعد همسرم از ایران تماس گرفتند و خبر شهادت او را به من رساند.

سیزدهم مرداد سال ۱۳۶۲ و عملیات والفجر ۲ بود. علیرضا که زخمی شده بود، در آخرین لحظات به سختی خودش را به بی‌سیم عراقی‌ها رساند، سیم آن را با دندان جویید تا مانع ارتباط آنان با عقبه گردد. پس از قطع سیم که دشمن متوجه این کار علی شد، او را به رگبار بسته، راهی دیار بهشت گرداند. پیکرش، همانطور که آرزو داشت پس از مدتها، به وطن بازگشت و در گلزار شهداء به خاک راوی: مادر شهید سپرده شد.

- عملیات بازی دراز بود. صبح عملیات، حاج علی برای بیدار کردن بچه‌ها، به سمت یکی از چادرها رفت، غافل از اینکه شب قبل عراقیها پاتک زده، چند تا از چادرها را گرفته بودند. هنگامیکه حاجی وارد چادر شد، سربازان عراقی او را به رگبار بستند، خیلی سریع پشت یکی از صخره‌ها سنگر گرفت، اما لغزش پا روی ریگ‌ها باعث سقوط او شد و در اثر اصابت سر به تخته سنگی، برای مدتی بیهوش شد.

پس از به هوش آمدن، یکی از عراقیها نارنجکی را به سمت او پرتاب کرد. حاجی که قصد داشت نارنجک را به سمت دشمن بازگرداند، آن را در دست گرفت اما نارنجک منفجر شد و دست حاج علی را از مج قطع کرد. در همین حین ما با شنیدن صدای تیر و انفجار متوجه جریان شدیم و به سمت چادرها رفتیم و پس از به عقب راندن عراقیها حاج علیرضا موحد دانش را یافتیم.

فکر می‌کنم همه بچه‌ها با دیدن آن صحنه به یاد کربلا و علقمه و عملدار لشگر امام حسین علیه السلام افتادند. حاج علی بعد از جانبازی باز هم راهی جبهه‌ها شد، آخر هیچ چیز نمی‌توانست حضور او را در صحنه جهاد کمرنگ کند. راوی: همزم شهید





# خلبانی ما عنایت خدابود

سردار شهید عباس بابایی (۱۳۶۶/۵/۱۵)

- برای گذراندن دوره خلبانی در آمریکا طبق مقررات دانشکده می‌بایست هر دانشجوی تازه وارد به مدت دو ماه با یکی از دانشجویان آمریکایی هم اتاق می‌شد. ظاهراً هدف، تسريع در یادگیری زبان انگلیسی بود؛ ولی همنشینی با جوان آمریکایی پر شور و شر، آن هم با بی‌بند و باری‌های اخلاقی و غربی، برای شخصیتی مثل عباس خیلی آزاردهنده بود. هم اتاقی او در گزارش به افسران ارشد پایگاه از وزیرگی‌ها و روحیات عباس می‌نویسد: «او، فردی منزوی و در برخورددها، نسبت به آداب و هنجارهای اجتماعی بی‌تفاوت است. در طول شباه روز بارها و بارها به گوشاهی می‌رود و با خودش حرف می‌زند (منظور نماز خواندن و نیایش کردن است) و از نوع رفتار او بر می‌آید که نسبت به فرهنگ غرب، موضع منفی دارد و شدیداً به فرهنگ و سنت ایرانی پایبند است.

- خلبان شدن ما هم عنایت خداوند بود. دوره خلبانی ما در آمریکا تمام شده بود؛ ولی به خاطر گزارش‌هایی که در پرونده خدمتی ام درج شده بود، تکلیف روش نبود و به من گواهی نامی دادند. سرانجام روزی به دفتر مسئول دانشکده که بیک ژنرال آمریکایی بود، احضار شدم. ژنرال، آخرین کسی بود که می‌بایستی نسبت به قبول یا رد شدم در امر خلبانی اظهار نظر می‌کرد. او پرسشهایی کرد که من پاسخش را دادم. از سؤالهای ژنرال مشخص بود که دنبال بهانه می‌گردد و نسبت به من، نظر مساعدی ندارد. آبروی من و حیثیت حرفای من در گرو این مصاحبه بود. بعد از دو سال دست خالی برگشتن، برایم گران بود. توی این افکار بودم که کسی داخل اتاق شد و ژنرال با او رفت. با رفتن ژنرال، من لحظاتی در اتاق تنها ماندم. به ساعتم نگاه کردم؛ وقت نماز ظهر بود. با خودم گفتم کاش در این جانبدوم و می‌توانستم نماز را اول وقت بخوانم!

وقتی انتظارم برای آمدن ژنرال طولانی شد، گفتم هیچ کار مهمی بالاتر از نماز نیست. همین جانماز را می‌خوانم. به گوشاهی رفتم، روزنامه‌ای پهن کردم و مشغول نماز خواندن شدم. در همین لحظه، ژنرال وارد اتاق شد؛ ولی من نماز را ادامه دادم. با خودم گفتم هر چه بادا باد، هر چه خدا بخواهد همان می‌شود. نماز که تمام شد، از ژنرال عذرخواهی کردم. او راجع به کاری که انجام می‌دادم، سؤال کرد که گفتم: عبادت می‌کردم.

پس از توضیح من، ژنرال سری تکان داد و گفت: مثیل این که همه این مطالبی که در پروندهات هست مربوط به همین کارهاست. بعد هم لبخند زد و پروندهات را امضا کرد. به احترام برخاست و دستم را فشرد و پایان دوره خلبانی ام را تبریک گفت. آن روز به اولین محل خلوتی که رسیدم، دور رکعت نماز شکر خواندم.

- یک روز آمد و گفت: خانه‌مان را باید عوض کنیم. یکی از پرسنل نیروی هوایی را دیده بود که با هشت بچه در یک خانه دو اطاقه زندگی می‌کند و نمی‌خواست که ما با دو بچه در این خانه نسبتاً بزرگ زندگی کنیم. آدرس خانه ما را به آن آقا داده و رفته بود. آن آقا بعد از این که فهمید فرمانده پایگاه می‌خواهد خانه‌اش را به او بدهد، کلی اصرار کرد که نه! ولی با پافشاری عباس قبول کرد و خانه‌مان را به آنها دادیم.

- پنج شش روز به عید سال ۶۱ مانده بود. «بابایی» شب به خانه‌مان آمد و مقداری طلا (سینه‌ریز و دست‌بند) به من داد و گفت: فردا به پولش نیاز دارم. این‌ها را بفروش. با اصرار گفتمن: اگر پولی نیاز دارید، برایتان فراهم کنم. او نپذیرفت. من هم مطابق دستور، عمل کردم و طلاها را فروختم. شب بعد که آمد، از من خواست تا بیرون بروم و قدم بزنیم. کمی که از خانه دور شدیم، گفت: شما کارمندها عیال وار هستید. خرچان زیاد است و من نمی‌دانم باید چه کار کنم؟ دسته‌های صد تومانی و پنجاه تومانی را از دستم گرفت و بدون آن که بشمارد، یک بسته اسکناس پنجاه تومانی به من داد و گفت: این هم برای شما و خانواده‌ات. برو شب عیدی چیزی برایشان بخر. بعد هم شنیدم همان شب، پول‌ها را بین سربازان متأهل که قرار بود فردا برای مرخصی نزد زن و فرزندشان بروند، تقسیم کرده است.

- جمعه روز ۱۵ مرداد ۱۳۶۶، تبریز؛ پایگاه دوم شکاری، ساعت هشت و سی دقیقه صبح عید قربان. تیمسار طرح عملیات را روی نقشه تشریح کرد؛ نقطه نشانه‌ها، موضع پدافندی، تأسیسات و نیروهای رزمی دشمن را روی آن برایم مشخص کرد. پس از تبادل نظر، در حالی که تجهیزات پروازی خود را همراه داشت، محوطه گردان عملیات را به اتفاق ترک کردیم و به سوی جنگنده راه افتادیم...

چند لحظه بعد، پس از انجام مأموریت در بازگشت از منطقه عملیاتی بود که صدایی در گوشی‌ام پیجید؛ صدای عباس بود که آرام و رنجور می‌گفت: «اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک...»

دیدم کابین او پر از دود شده بود. هر چه عباس را صدا زدم، حرفی نزد. او کارش را به پایان برد بود.

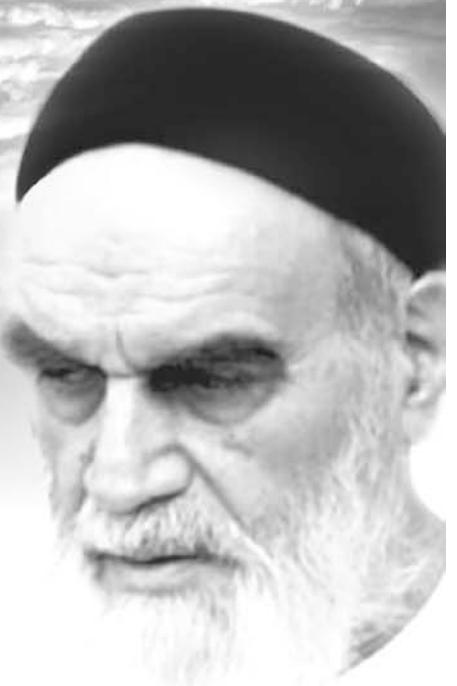
- شهید بابایی، با وجود درخواست‌ها و دعوت‌های هر ساله اطرافیان، در هیچ سالی به حج نرفت. از نزدیکان او نقل است که وی چند روز قبل از شهادت، در پاسخ به پافشاری‌های بیش از حد دوستانش گفته بود: تا عید قربان خودم را به شما می‌رسانم و شگفت این که شهادت او برابر با روز عید قربان بود.

برگرفته از کتاب پرواز در بی‌نهایت

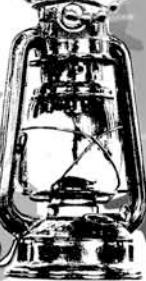


این شهید عزیز یک انقلابی حقیقی و  
صادق بود و من به حال او حسرت  
می‌خورم و احساس می‌کنم که در این  
میدان عظیم و پر حماسه از او عقب مانده‌ام.

مقام معظم رهبری حفظه الله تعالیٰ



روحانی  
روحانی



### لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

اینجانب سید محمد حسین موسوی فرزند سیدی الدّه که در سال ۱۳۶۱ اسیر و در سال ۱۳۶۹ آزاد شدم.

چند ساله بودید که به جبهه اعزام شدید؟

۱۸ ساله بودم که برای اولین بار به جبهه رفتم و در اطراف خرم‌شهر بر اثر موج انفجار متروخ شدم و بازگشتم. بعد از دو سه ماهی دوباره برای عملیات فتح المبین به جبهه اعزام شدم.

### انگیزه شما چه بود؟

من طلب بودم و در قم زندگی می‌کردم که از طرف جبهه‌ها برای عملیات فتح المبین در خواست نیرو شد و به حکم مرتع عالیقدرمان امام (ره) واجب دانستم که امر ایشان را اطاعت کنم این بود که بدون اطلاع والدین ثبت نام ننمودم.

آیا خانواده شما به این امر راضی بودند؟

بله! پدرم رضایت دادند و در گوش من آیه-ای را زمزمه کردند که موضوع این بود: «که خداوند بر می‌گرداند این را برای شما». دو برادر دیگر من هم در جبهه حضور داشتند.

آیا قبل از اعزام آموزشی هم دیده بودید؟

بله! قبل از عملیات در قم یک دوره آموزشی سختی را پشت سر گذاشته بودیم.

### عملیات چگونه بود؟

عملیات بسیار گسترده بود. ما ۴ الی ۵ سایت پیش رفته بودیم که از طرف فرماندهی تماس گرفتند که لشگر ۷۷ خراسان به جای شما آمدیده‌اند. نیروها برای تجدید قوا و استراحت به عقب برگردند.

اگر روزی اسرا بر گشتندو من نبود مسلم مرابه آنها بر سانید و بکویید

## خمینی به فکر قان بود.



به مناسب سالروز بازگشت آزادگان به میهن اسلامی پای صحبت آزادمردی می‌نشینیم که بهترین سال‌های جوانی خود را در زندان‌های بغداد سپری کرده است. باید بدانیم در طی این سال‌ها چه بر سر این آزادمردان آمده و ما چقدر در برابر آنان مسئولیم! ما فقط می‌شنویم؛ ولی آنان دیده‌اند!





در همان جا چند نفری از دوستان به شهادت رسیدند و عده‌ای هم مجروح شدند؛ ولی چون ما به حالت خوابیده کف ایفا بودیم صدمه‌ای ندیدیم. چاره‌ای نبود. از ماشین پایین آمدیم. دوباره ماشین را به رگبار شدیدی بستند تا کسی زنده بیرون نیاید. ما چند نفری کی در ساعتی سینه خیز می‌رفتیم؛ اما نمی‌دانستیم که کجا می‌رویم. شب شد. با خود فکر کردیم یک گودالی خفر کنیم و تاصبح در آن مخفی شویم تا در روشنایی روز با تعیین مسیر به راهمان ادامه دهیم. به هر سختی که بود گودالی خفر کردیم و ۵ نفری در آن خوابیدیم.

صبح که هوا روشن شد یکی از بچه‌ها بلند شد و کمی به این طرف و آن طرف حرکت کرد؛ ولی نتوانستیم تشخیص بدیم که نیروهای خودمان در چه جهتی می‌باشند؛ اما متوجه شدیم ما بین نیروهای پشتیبانی و خط مقدم عراقی‌ها هستیم! با حرکت ما، لوله‌های تانک که همه در آنجا مستقر بودند از پشت خاکریزها بیرون آمدند و شروع به تیراندازی کردند. ۳ الی ۴ دقیقه‌ای ما را به رگبار بستند و یک آرپی جی زمانی هم بالای سر ما منفجر کردند و ساکت شدند.

یکی از دوستان گفت: «فکر می‌کنم سید هم شهید شد!» چون یک ترکش کوچک به سرم خورده بود و پیشانی مرا خون فراگرفته بود. کنار دست من و او که روپروری ما نشسته بود هر دو سرشان مورد هدف واقع شده و مغزشان روى لباس ما پاشیده بود. دوست دیگر ما «آقا جواد» که طرف دیگر من بود سه تا تیر به کتف و پشت سرش خورده بود. آخرین دوست ما که ۱۴ سال هم بیشتر نداشت و با پادرش به جبهه آمده بود اصلاً صدمه‌ای ندیده بود.

در همین اوضاع احساس کردم صدای ماشینی می‌آید. گفتم: بچه‌ها احتمال دارد اینها بخواهند ما را زنده به گور کنند. یک کلاش بود. آن را روی رگبار گذاشتمن که اگر واقعاً قصد دارند که خاک روی ما بریزند از خودمان دفاع کنیم. احتمال موقوفیت ما یک درصد بود؛ اما از زنده به گور شدن بهتر بود.

**چطور شد که به اسارت درآمدید؟**  
بعد از تماس فرماندهی در این بازگشت نظم نیروها به هم خورد و انسجام آنها از بین رفت. همه پخش شده بودند. هر کس ماشینی می‌دید به عقب بر می‌گشت. یکی از جبهه‌ای فرماندهی تا آنجایی که جا داشت بچه‌ها را سوار کرد. یکی از دوستان من هم به نام آقای «نوری» سوار شد؛ ولی جایی نبود که من سوار شوم. به خاطر من آقای نوری هم پیاده شد. ماشین بعدی یک ایفا بود که عده‌ای بر آن سوار شدیم.

۲۰ دقیقه‌ای در حرکت بودیم که یکی از دوستان به شیشه زد و به راننده گفت: این راه اشتباه است. من قبل از این مسیر رفتیم اینقدر طولانی نبود! اما راننده توجهی نکرد.

باز بعد از ۱۰ دقیقه دوباره به شیشه زد که این راه اشتباه است. راننده عصبانی شد و گفت: هر کسی می‌خواهد پیاده شود. چند نفری جلوی ایفا نشسته بودند و من هم با عده‌ای از دوستان کف ایفا دراز کشیده بودیم. بعد از تذکر دوم بچه‌ها طولی نکشید که ماشین را به رگبار بستند. چرخهای ماشین از حرکت افتاد.



### لحظه اسارت برخورد آنان با شما چگونه بود؟

یک چیز را هرگز فراموش نمی‌کنم: ۶ نفر مسلح با هیکلی درشت در مقابل ما دو نفر یکی ۱۴ ساله و من ۱۹ ساله که هیکل چندانی نداشتم و خلع سلاح و در محدوده آنان بودیم با این حال وقتی که دست روی شانه ما می‌گذاشتند دستشان می‌لرزید!

ما را برداشتند داخل سنگری و دست و پای ما را از پشت بستند تا صبح شد و صبح ما را برای بازجویی به استخبارات عراق برداشتند و بعد از ۲۵ روز ما را به اردوگاه «الاتبار» و از آنجا به «موصل» منتقل دادند.

فرمودیدند مدتی با آقای ابوترابی (ره) در یک آسایشگاه بودید، از ایشان بگویید؟ اگر از اسارت صحبت کنیم و از آقای «ابوترابی» چیزی نگوییم نمی‌شود. وقتی هم که از ایشان می‌گوییم بقیه پوچ می‌شود. او نمک اسارت بود.

وجود آقای ترابی در اردوگاه تا چه میزان بر روی بچه‌ها مؤثر بود؟ بسیار زیاد به حدی که وقتی عده‌ای از بچه‌ها فوتیل بازی می‌کردند با پای برنه وارد بازی می‌شد، به طوری که کف پاهایش تاول می‌زد. در موقع ورزش شنا با آنکه جسمی نحیف داشت ۲۰۰ تا شنا می‌رفت در حالیکه کسی نبود که بتواند بالاتر از ۵۰ تا شنا برود. پاچه‌های شلوارش را بالا می‌زد و در نظافت دستشویی‌ها به بچه‌ها کمک می‌کرد. می‌گفت: قرآن نخوانید و آنچه را که بلد هستید به یکدیگر یاد بدید. اگر می‌بینید که دوست شما در گوشه‌ای نشسته و ناراحت است شما قرآن نخوانید بروید با هم قدم بزنید.

مثلاً فردی بود که خیلی دیندار نبود و نتوانسته بود که خدای خود را بشناسد برخوردی بین او و آقای ابوترابی پیش آمد که می‌گفت: اگر خدا هم مثل آقای ابوترابی مهریان و با عطوفت باشد من می‌پذیرم.

یک جیپ از فرماندهان بعضی جلو آمد. کمی عربی صحبت کردند و گفتند: اینها ایرانی هستند که از بین رفه‌ان. اینجا بود که مکر خداوند شامل حال آنان شد. بخاطر خون و جراحتی که پیکر بچه‌ها را فرا گرفته بود اینها توانستند تشخیص بدنه‌ند که ما زنده هستیم و رفتند. من و دوست ۱۴ ساله‌یمان از گودال بیرون آمدیم و مدارک دوستان شهیدمان را برداشتیم که اگر زنده به مقصد رسیدیم نام و نشان آنها را به خانواده‌شان برسانیم.

ها تاریک شده بود. من به ایشان گفتم: شما هیچ حرفی نزن! با چند کلمه عربی که بلد بودم به طور عجیبی از عراقی‌ها گذشتیم. آخرین مرحله عبورمان از آنها خاکریزهایی بود که ما نمی‌دانستیم پشت این خاکریزها گودال‌هایی است که در آن می‌نشینند. همین که از خاکریز بالا رفتیم آنها مطمئن شدند که ما نیروی خودی آنان نیستیم. از قبل هم بی‌سیم زده بودند که دو مورد مشکوک در خط هستند. بالاخره دستگیر شدیم.

به نقل از دوستانمان ایشان حتی به حیوانات هم رحم می کرد. در اردوگاه هر کس چند و جبی بیشتر جا نداشت یک پرنده آمده بود و سر جای ابوترابی خوابیده بود. ایشان تازمانی که آن پرنده بیدار نشد پتویش را پهن نکرد.

**چه عواملی باعث دوام شما در اسارت بود؟**

دوستان نسبت به امور مذهبی بسیار فرض و محکم بودند. و یکی از عوامل موافقیت ما همین بود. خاطرم هست هفت سال از اسارت می گذشت و ما ارشد اسایشگاه بودیم و صلیب جلسه‌ای را با مسئولین ترتیب داده بود.

یکی از صلبی‌ها که بر حسب اتفاق کثار من نشسته بود از من سوال کرد: «چند سال است که شما اسپرید؟»

**گفتم: «۷ سال!»**

گفت: «اگر این جنگ ده سال دیگر طول بکشد نظرتان چیست؟»

گفتم: «اگر ۲۰ سال هم طول بکشد ما با هدفی که به جنگ آمدیم و این سالها را تحمل کردیم بقیه را هم تحمل می کنیم.»

بعد خود صلبی گفت: «شما از جمله اسرای معتقد به مسائل دینی هستید؟»

**گفتم: «بله!»**

گفت: «دلیل تحمل شما همین است.»

و دیگر اینکه در اسارت آقای ابوترابی نقطه عطف و رحمت خداوند بود که می شد با ایشان اسارت را تحمل کرد.

**۶ سال اسارت را چگونه ارزیابی می کنید؟**

اگر بگوییم بعد از هشت نه سال اسارت خدایا! مزد من چه بود؟ اگر بگویند: بودن با آقای ابوترابی از سرم هم زیاد است. خدا بیش از آنچه من لایقش بودم به من عطا کرد.

**آیا در این مدت با خانواده هم ارتباطی داشتید؟**

بله! از طریق نامه هایی که صلیب سرخ جایجا می کرد که در نامه‌ای پدرم از من خواسته بود که اگر نشانی از برادرم دارم برای آنها بنویسم.

**فرمودید برادرتان؟**

بله! در سال ۶۳ یکی از برادرانم مفقود الاثر شده بود.

**عکس العمل پدرتان در قبال اسارت شما و مفقودیت برادرتان چگونه بود؟**

بسیار آرام و مطمئن که وقتی بعد از سالها خبر شهادت برادرم را به ایشان می دهند سر به سجده می گذارد و خدا را شکر می گوید و در نهایت آزادی مرا هم ندید و به رحمت خدا پیوست.

**با تشکر از اینکه وقت گوانبهایتان را به ما دادید.**

**صلیب سرخ با آقای ابوترابی چگونه برخورد می کرد؟**

صلیب به چشم یک مرد بزرگ به او نگاه می کرد. از او وقت می گرفتند تا با او صحبت کنند.

**جالب ترین خاطره‌ای که از آقای ابوترابی دارید چه بود؟**

خدوم شاهد بودم که کتک‌های زیادی می خورد و شکنجه‌های فراوان می کشید؛ ولی صدایش در نمی آمد. یکبار چهار پنج سرباز او را می زدند.

یک نصفه تیغی در جیش بود که وقتی یکی از سربازها با پوتین توی سینه ایشان می زند لب تیز تیغ به سینه او فرو می رود و خون جاری می شود. چون آه و ناله نمی کرد او را می زدند. فکر می کردند که دردش نمی آید. همین که خون جاری شد او را رها کردند.

من به بیمارستان رفتم و ایشان را به آنجا آوردم و روی تخت انداختند. از اذان صبح تا موقعی که آفتاب بزند با همان وضع جراحت ایشان در سجده بودند و شگفت انگیزتر اینکه همان سربازها که شب او را می زدند موقعی که صبح برای آمار گرفتن آمده بودند به آنها سلام کرد و گفت: «ببخشید! معذرت می خواهم که باعث خستگی شما شدم!»

وقتی علت این کار را پرسیدیم می گفت: «این عمل بر روی این افراد که بوبی از انسانیت نبرده‌اند، مؤثر و مهم است و گرنه اگر ما دو بچه شیعه را ارشاد کنیم که کاری نکرده‌ایم.»





**برای نخستین بار نشریه قافله نور برگزار می‌کند:**  
مسابقه کلیپ‌های حرفه‌ای و آماتوری تولیدی مذهبی بوسیله دوربین و تلفن همراه و ...

## در دو بخش با موضوعات:



### ۲. شهداء

- جوانان و شهدا
- یادواره‌های شهدا
- دیدار از گلزارهای سراسر کشور
- دیدار با خانواده شهدا
- برخورد جامعه با شهدا و خانواده‌های ایشان
- جایگاه و تأثیرات شهدا بر جامعه
- انتظار شهدا از ما
- فعالیت‌های فرهنگی ابتکاری در مورد شهدا
- و دیگر موضوعات با محوریت شهدا

### ۱. امام زمان علیه السلام

- انتظار و شهادت
- شهدا و امام زمان علیه السلام
- امام زمان علیه السلام و آخر الزمان
- سربازی امام زمان علیه السلام
- و...



### جوایز:

- اشتراک ۶ ماه رایگان نشریه قافله نور به همراه ارسال لوح فشرده تولیدی کلیپ‌ها برای همه شرکت کنندگان.
- برای نفرات برگزیده اشتراک یک سال رایگان نشریه قافله نور به همراه محصولات نفیس فرهنگی.

آخرین مهلت ارسال آثار: ۱/۷/۱ سال نوآوری و شکوفایی



## چشم هفت سالگی قافله نور

با ورود ماه مرداد، قافله نور هفت ساله شد.

عدد هفت در فرهنگ ما عدد مقدسی است؛ اما امسال این تقدس برای بر ویژه‌های قافله نور از اهمیت بالا بی‌پرخوردار است چرا که همزمان با هفتمنیں سالگرد نشریه، هفتمنیں یادواره شهدای خیابان انصارالحسین علیه السلام قم هم برگزار می‌شود. ما این تلاقی دو نور را به فال نیک می‌گیریم و امید داریم در این سال خلیلی بهتر بتوانیم همراه شهدا باشیم.

در این هفت سال فراز و نشیب‌های زیادی داشتیم که با عنایت شهدا توانستیم این قافله را رو به جلو حرکت بدّهیم. در سال گذشته تماسها و نامه‌ها و پیامک‌های زیادی برای مان آمد، دلمان می‌خواهد همچنان با انتقادات، پیشنهادها و جملات زیبایان دلگرمان کنید و چراغ راه ما باشید. منتظریم، الٰهی شهید شیاد!



انتشار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللہ علیٰ وآلہ وآل ولیٰ علیٰ

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات : شغل :

نشانی / استان :

کوچه :

خیابان :

تلفن :

پلاک :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com



بعاء شش ماه اشتراک: ۱۸۰۰ تومان و بعاء یک سال اشتراک: ۳۶۰۰ تومان

علامندان می‌توانند هزینه اشتراک نشریه را به شماره حساب ۴۳۴۰۸۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.



